عطف

سوختن پروانه در آتش

• **شرق:** گشتن پروانه گرد شعله شمع، نزدیک‌شدنش به آن و سوختن؛ این تصویری آشنا در شعر کلاسیک ایران است و نمادی از عشق. این تصویر تمثیلی و تعبیر عرفانی از این تمثیل موضوع کتابی است به نام «پروانه و آتش» از نصرالله پورجوادی که در انتشارات فرهنگ معاصر به چاپ رسیده است. پورجوادی در این کتاب که عنوان فرعی «سیر تحوّلات یک تمثیل عرفانی در ادبیات ایران از حلّاج تا حافظ» را بر خود دارد، چنان‌که از همین عنوان فرعی برمی‌آید، به تمثیل پروانه و آتش و سیر تحول آن پرداخته و تحول این تمثیل را از قرآن و حدیث تا متون عرفانی و اشعار کلاسیک فارسی و سرانجام شعر حافظ پی گرفته و شرح داده است. پیشگفتار کتاب با این بیت سعدی که در آن به تمثیل پروانه و آتش اشاره شده آغاز می‌شود: «ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز/ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد». پورجوادی در این پیشگفتار توضیح می‌دهد که داستان پروانه و آتش نخست واجد معنایی اخلاقی بوده که طبق آن عمل پروانه به عنوان سبکسری مذمت می‌شده است. این مربوط به پیش از زمانی است که تمثیل مذکور معنای عاشقانه-عارفانه پیدا کند. به گفته پورجوادی نخستین بار حسین منصور حلّاج بوده که جور دیگری به این تمثیل نگاه کرده و معنای دیگری از آن تعبیر کرده که همان معنای عشق عرفانی است. پورجوادی می‌نویسد: «گوئی حلّاج مرگ حماسی خود را در سوختن و نابودشدن پروانه می‌بیند. و همان‌طور که حلّاج مرگ خود را آغاز زندگی دیگری می‌بیند، سوختن پروانه و خاکسترشدن او را نیز آغاز حیاتی دیگر در نظر می‌گیرد. در واقع جسم خاکی پروانه به حیات آسمانی آتش مبدّل می‌شود و پروانه عین آتشی می‌گردد که از ازل تا ابد می‌سوزد».

پورجوادی همچنین توضیح داده که در این کتاب «پس از شرح دو نگاه، یا نظر، اخلاقی و عرفانی به داستان پروانه و آتش» نظر حلّاج را در این باره شرح داده و بعد به نگاه عاشقانه احمد غزّالی به این داستان و آن‌گاه به نگاه نویسندگان و شاعران دیگر تا حافظ پرداخته است.

بعد از این پیشگفتار، مقدمه‌ای آمده است که در آن به سیر تحول تمثیل پروانه و شمع از برداشت اخلاقی به برداشت عرفانی پرداخته شده و به اینکه چگونه و طی چه تحولاتی سوختن پروانه در آتش به عشق تعبیر شد و معنای عرفانی یافت. پورجوادی در بخشی از این مقدمه می‌نویسد: «داستان پروانه و آتش به عنوان تمثیل عرفانی و عاشقانه که بر اثر پیداشدن نگاه عشقی در فرهنگ معنوی پدید آمد، از دو منظر در نظر گرفته شده است که اندکی با هم فرق دارند. به عبارت دیگر، این داستان از دو لحاظ به عنوان تمثیل (اله گوری) در نظر گرفته شده است: یکی از لحاظ عرفانی و دیگر از لحاظ عشقی. از لحاظ عرفانی نگاهی است که حلّاج به آن کرده است و از لحاظ عشقی نگاهی است که صوفیان نوحلّاجی به آن افکنده‌اند. حلّاج اگرچه آتش را نماد عشق می‌داند و پروانه را نماد انسانی می‌انگارد که مشتاق دیدن معشوق و متحدشدن با

پروانه‌وآتش

نصرالله پورجوادی

نشر فرهنگ معاصر

آن است، چیزی که مطلوب پروانه است معرفت است. پروانه خواستار شناخت آتش است و چون آتش می‌سوزاند، پروانه با سوختن در آتش به وجد و وجود (یافت) می‌رسد. اما همین روایت حلّاجی در دست نویسندگان نوحلّاجی و شعرای پارسی‌گو تبدیل به روایتی کاملا عشقی می‌گردد. پروانه عاشقی می‌شود که می‌خواهد به معشوق برسد. او را از راه مشاهده درک کند و از این طریق به وجد برسد. سپس این وجد باعث انزعاج گردد و پروانه عاشق دیوانه شود و خود را به آتش کشد و در عین عشق به هلاکت رسد. این حالت اگرچه وجود است و پروانه از راه یافتِ آتش به عین حقیقت می‌رسد و خود عین حقیقت می‌گردد، ولی تعبیراتی که برای بیان این معانی به کار می‌رود همه مرتبط با زبان عشق و عاشقی است».

بعد از مقدمه، نخستین فصل کتاب آغاز می‌شود. کتاب «پروانه و آتش» شامل ۱۷ فصل است. پورجوادی در فصل‌های اول و دوم کتاب به برداشت اخلاقی از تمثیل پروانه و آتش پرداخته است و از فصل سوم با عنوان «حلّاج: از اخلاق به عرفان» برداشت عرفانی را مطرح کرده و توضیح داده و سیر تحولات این برداشت عرفانی را از همین فصل تا فصل پایانی کتاب بررسی کرده است.

عنوان‌های فصل‌های هفده‌گانه کتاب «پروانه و آتش» عبارتند از: «کتاب و سنّت»، «ابوطالب مکّی و ابوحامد غزّالی: برداشت اخلاقی»، «حلّاج: از اخلاق به عرفان»، «احمد غزّالی: آتش عشق»، «در اشعار قدیم پارسی»، «کشف‌الاسرار و روح‌الارواح»، «داستانی زبان حالی در روضة‌الفریقین»، «عین‌القضات همدانی»، «روزبهان بقلی‌شیرازی»، «فریدالدّین عطّار»، «در آثار جلال‌الدین رومی»، «نجم‌الدّین دایه»، «در اشعار سعدی»، «در بوستان»، «علاءالدّوله سمنانی»، «در مثنوی عماد فقیه کرمانی»، «سلمان ساوجی» و «حافظ».

گفته‌هایی درباره مجموعه داستان «یحیای زاینده‌رود»

مبارزه با فراموشی: یگانه رسالت اخلاقی داستان‌نویس

محمد تقوی

نخستین صحنه داستان «روضه‌الشهدا» قایم‌باشک کودکانه است. قرار است «سیا» چشم بگذارد و بقیه پنهان شوند: «من دوباره باید چشم بذارم و اونا دوباره قایم بشن و من دوباره بشمرم و حوصله‌م بیشتر سر بره و تا نوبتم بشه قایم بشم یه عالمه طول بکشه». او آن‌قدر دوستانش را دوست دارد که می‌ترسد چشم بگذارد و آنها بروند و تنها بماند. «اون‌دفعه گفتم: «خب چرا همش من باید چشم بذارم شما قایم بشید؟» سیما گفت: «بدشانسی دیگه. ما قایم می‌شیم تو تنها می‌شی»». داستان که جلوتر می‌آید، زاویه دید و زمان عوض می‌شود.

راوی کودک داستان، ناگاه تبدیل به راوی دانای کل نمایشی می‌شود و سال‌ها گذشته است و سه کودک بزرگ شده‌اند. موتیف اولیه در تمام داستان به طرق مختلف تکرار می‌شود: «که ناگاه شب شد».

شخصیت اصلی این داستان کیست؟ سیا؟ علی؟ سیما؟ شاید شخصیت اصلی این داستان «مکان» است، جایی که در بچگی در آن بازی می‌کردند و به آن می‌گویند باغ. آرزوی‌شان این بوده که نقشه‌بردارها و سازنده‌ها بیایند و از باغ، پارک درست کنند: «معلوم نیست کِی می‌خوان این باغِ ظلماتو پارک کنن برای این بچه‌ها». در میانهٔ داستان اما فقط یک سطح سیمانی از این باغ می‌ماند. و وقتی کودکان بزرگ شدند، تازه تبدیل به پارک می‌شود. پارکی دیر. پارکی ساخته‌شده بر گور بزرگ درون باغ: «چراغ‌های سه‌شاخه‌ای پارک، میان درخت‌های قدیم، اغلب شکسته‌اند؛ برخی روشن‌اند و بسیاری خاموش. پارک در سایه‌روشن است و بیشتر در تاریکی».

راوی، تکه‌به‌تکه، داستان گذشته و کودکی‌شان را روایت می‌کند. در شخصیت‌پردازی، انگار با ساده‌بودن، تنهایی و درخودماندگی راوی، خواننده انگیزه‌های اعتیاد او را پیدا می‌کند. در واقع، این جوان که در پارک کنار کوچه‌شان هروئین می‌زند، در بچگی به همراه دوستانش، آنجا قایم‌باشک بازی می‌کرد.

اگر در محور عمودی زمان، قایم‌باشک را برداریم، چه چیز دیگر می‌توانیم جایش بگذاریم؟ من می‌توانم زندگی خودم را تصور کنم، زندگی همه‌مان را تصور کنم، اکنون را تصور کنم. این داستان را دوگانه خیر و شر نمی‌بینم؛ مثلا بگویم این داستان فقط زندگی مبارزان سیاسی مخالف بود. حسی فراتر از دوئیت خوب و بد در این داستان هست که حس مشترک همه است. حسین مرتضائیان‌آبکنار در کتاب «عطر فرانسوی» داستان کوتاهی دارد به نام «رمان همشاگردی‌ها». جالب است که داستان کوتاه است؛ اما عنوانش رمان همشاگردی‌هاست. مدرسه‌ای که من در آن سال آخر دبیرستان را گذراندم، همان‌طور است. بیش از پنجاه درصد آن بچه‌ها نیستند، مثل داستان «رمان همشاگردی‌ها»، مثل داستان «روضه‌الشهدا».

یحیای زاینده‌رود

کیهان خانجانی

نشر پیدایش

طرح داستان «روضه‌الشهدا» چیست؟ اتفاقاتی است که بر آن بچه‌ها رخ داده است، علی و سیما؟ یا اتفاقاتی است که برای راوی (سیا) افتاده است؟ جهان این داستان، به شکلی اختصاصی، از منظر راوی ساخته شده است و با نوع روایت‌هایش و بازگشت‌هایش به گذشته، اغتشاش ذهن هروئین‌زده‌اش را در اکنون می‌سازد: «پلک‌هایش نیمه‌باز است و سفیدی به سرخی نشسته چشم‌ها در سوسوی ماه پیداست. نگاهی به سرنگ که خون بر جداره‌اش سرخی می‌زند، می‌اندازد و بعد سر می‌چرخاند و به سرسره خیره می‌ماند: دختری جوان بالای پله‌های سرسره ایستاده است».

درباره درونمایه داستان‌های این کتاب می‌توانم بگویم با اوضاع و احوالی که حالا داریم، همه‌مان اذعان می‌کنیم که زندگی کوتاه است و بزرگ‌ترین دشمن ما فراموشی است. شاید اگر بخواهیم یک رسالت اخلاقی برای داستان‌نویس قائل شویم، مبارزه با فراموشی است. راوی‌های داستان‌های کیهان خانجانی روایت‌هایی را می‌گویند که انگار قرار بوده دفن و فراموش شوند. به نظرم این زیباست؛ مثل اتفاقی که برای «پونه» افتاد، در داستانی با همین عنوان. خیلی دردناک است که پس از کشته‌شدن پونه، اجازه دفن به خانواده‌اش نمی‌دهند و مجبور می‌شوند در باغچه حیاط خانه دفنش کنند؛ اما این داستان، صرفا داستان این واقعه نیست و برای افشای این موضوع ساخته نشده است. فاجعه داستان، نگاه‌کردن از منظر مادری است که پشت چرخ خیاطی می‌نشیند و دیدن حیاط خانه‌اش چنین بار تراژیک عظیمی برایش دارد: «مادر از شیشه‌بندِ کشویی هال به ایوان، نگاهش می‌کرد. پونه از هر پله که پایین می‌رفت، چادر بر لبه پله بالایی می‌سرید. مادر زیر لب گفت: بالاش بگیر، قربانِ قدّت».

داستان «پلنگ مهتابی تاریک» را دوست نداشتم. داستان‌هایی حذف شدند از این کتاب. افسوس که حذف شدند. نه به دلیل اینکه ممنوع شده، نه به دلیل سانسور که می‌خواهند روایت‌هایی را حذف کنند؛ به‌این‌دلیل که فرصت برای همذات‌پنداری با آن شخصیت‌ها را نداریم؛ همین‌طور که با شخصیت‌های داستان‌های این کتاب «یحیای زاینده‌رود» همذات‌پنداری کردیم.

از مهاجرت تا دربی کنتاکی

شرق: «شرایط» عنوان مجموعه کتاب‌هایی است شامل داستان، جستار و شعر از نویسندگان و شاعران ایران و جهان که در نشر کتاب پاگرد منتشر شده است. «زمستان» از جونو دیاز، «بصر» از هلن سیکسو، «دربی کنتاکی درب‌وداغان است» از هانتر اس. تامپسن و «موسیقی اریش زان و داگون» از اچ.پی لاو کرافت از جمله کتاب‌هایی است که در این مجموعه منتشر شده است. «زمستان» یک داستان است از جونو دیاز به ترجمه معین فرخی، همراه با مقدمه‌ای از مترجم درباره نویسنده. جونو دیاز نویسنده‌ای متولد دومینیکن و ساکن آمریکاست. چنان‌که در مقدمه مترجم بر داستان «زمستان» آمده، مهاجرت، روابط خانوادگی و تاریخ دومینیکن از دغدغه‌های دیاز است. دغدغه مهاجرت و روابط خانوادگی را در همین داستان «زمستان» نیز می‌توان دید. دیاز در این قصه داستان خانواده‌ای مهاجر را روایت می‌کند؛ خانواده‌ای که به آمریکا مهاجرت کرده‌اند. دیاز در این قصه از زبان فرزند خانواده مواجهه مهاجران با فرهنگ و سبک زندگی آمریکایی را تصویر کرده است. طنز یکی از مؤلفه‌های این قصه است. دیاز در «زمستان» به گروه‌های در حاشیه و آنها که به نحوی در یک فرهنگ مسلط دیگری به حساب می‌آیند، پرداخته و به اینکه این دیگری‌ها به چه نحو می‌کوشند خود را در فرهنگ مسلط حل کنند. در بخشی از این قصه آمده است: «از آن‌جا که نمی‌توانستیم برویم بیرون - پاپی یک بار گفت چون خیلی سرده، ولی واقعا همه‌اش به این خاطر بود که این‌جور عشقش می‌کشید- بیش‌ترِ وقت‌ها می‌نشستیم جلوی تلویزیون یا برف‌های بیرون را نگاه می‌کردیم. مامی همه‌چیز را ده بار تمیز می‌کرد و برای‌مان غذاهای رنگارنگ درست می‌کرد. همه‌مان لال و کِسل بودیم.

همان اوایل مامی به این رسید که تلویزیون‌دیدن برای‌مان خوب است؛ می‌تونید باهاش زبان یاد بگیرید. ذهن‌های جوانِ ما را مثلِ آفتابگردان‌هایی بشاش و حساس می‌دید که تشنه‌ی نورند، و تا آن‌جا که می‌شد ما را می‌نشاند نزدیکِ تلویزیون تا نور بیش‌تری به‌مان بخورد. اخبار و سریال طنز و کارتون می‌دیدیم، تارزان، فلش گوردون، جُنی کوئست، هرکولی‌ها، خیابان سِسمی، روزی هفت‌هشت ساعت تلویزیون می‌دیدیم و درنهایت از خیابان سِسمی بود که کلی چیز یاد گرفتیم. من و برادرم هر کلمه‌ای را که یاد می‌گرفتیم بین خودمان دست‌به‌دستش می‌کردیم، مدام تکرارش می‌کردیم و وقتی مامی ازمان می‌خواست بهش بگوییم چه‌جوری تلفظش می‌کنند، سرمان را تکان می‌دادیم و می‌گفتیم نگرانِ اونش نباش.

می‌گفت بگید چه‌جوری، و وقتی کلمه‌ها را آرام‌آرام تلفظ می‌کردیم و حباب‌های آبکی و شُل و گنده‌ای از صدا می‌ساختیم، عمرا نمی‌توانست عینِ ما تلفظ کند. لب‌هایش انگار برای ساده‌ترین صداها هم به زور از هم باز می‌شدند. می‌گفتم خیلی افتضاحه. می‌گفت مگه شماها از انگلیسی چی می‌دونید؟ سر شام، مامی انگلیسی‌اش را روی پاپی امتحان کرد، اما پاپی فقط به پرنیلش سیخونک زد، که خب بهترین دست‌پختِ مامی هم نبود.

آخرش پاپی گفت یه کلمه هم از حرف‌هات نمی‌فهمم. بهتره کارهای انگلیسی‌تون رو خودم بکنم».

اگر در قصه «زمستان» جونا دیاز مهاجربودن نمودی از دیگری‌بودن است، در قصه «بصر» از هلن سیکسو که با ترجمه تارا کابلی در همین مجموعه «شرایط» منتشر شده، این نقصی جسمانی است که دیگری‌شدن را رقم می‌زند. سیکسو که اهل فلسفه و نظریه هم هست، در این قصه مشکل بینایی شخصیت قصه‌اش را به نحوی با مفاهیمی فلسفی گره می‌زند. شخصیت این قصه زنی است که دچار ضعفی در بینایی است و این، دید او را از سایرین متفاوت می‌کند. داستان با همین شرح ضعف دید و نزدیک‌بینی شخصیت قصه آغاز می‌شود و با این عبارت: «نزدیک‌بینی نقص او بود، سنگینی تحمل‌ناپذیری بر دوشش، حجاب ادارک‌ناپذیر مادرزادش» و کمی بعد در تشریح و توصیف این وضعیت آمده است: «زن با حجابی بر چشمانش زاده شده بود. نزدیک‌بینی شدید افسونِ جنون‌آوری میان او و دنیای پیرامونش می‌گستراند. از بدو تولد پرده‌ای بر جانش کشیده شده بود. مناظر گویی به چنگال‌هایی سست و عاجز می‌ماندند، برای ستاندن سهم ناچیزی از واقعیت. یک نزدیک‌بین خوب می‌داند که نزدیک‌بینی هم برای خود سازوکاری استدلالی دارد، هرچند متزلزل، عدم قطعیتی ابدی را بر ذهن حاکم می‌کند که هیچ واسطه‌ی بیرونی‌ای نمی‌تواند آن را از هم بپاشاند. از آن پس زن دیگر نمی‌دانست. هستی‌اش با تردید در آمیخته بود: آیا اشیا ناپدید شده بودند یا این او بود که آن‌ها را ناپیدا می‌دید؟ هرگز نتوانسته بود با فراغ بال به پدیده‌ای بنگرد. امر دیدن به هیئت باوری سست و لرزان درآمده بود. باور همه‌چیز در حد شاید بود. چنین بود که زیستن به مهلکه‌ای بدل شد. وقتی سراسیمه به سوی مادرش می‌دوید، احتمال خطا تا آخرین لحظه با او و در کنارش می‌ماند. و چه می‌شد اگر در لحظه‌ای که به چهره‌ی مادرش نزدیک می‌شد ناگهان درمی‌یافت که آن زن مادرش نیست؟ چه رنجی نهفته در ناتوانی تمییز زنی غریبه با مادرم، و چه شرمی در هم‌قدر دیدن آشنا و بیگانه. آیا خون فریاد برنمی‌آورد؟ آیا تفاوتی احساس نمی‌کند؟ خیانت خون، بدعهدی حواس، تا جایی که مادرت را اشتباه بگیری. همه‌چیز را اشتباه بگیری و این گستره‌ی خطا مادرت را هم در برگیرد. جسم بر این دو دیده می‌شورد. دیدگانی که نمی‌توانند چابک‌تر بدوند. انگار ذاتا مهارشان کرده باشند. تمام نیروهای جهان هم اگر مجموع شوند سرعت این دو چشم از این بیش‌تر نمی‌شود. حقایق درست در لحظه‌ی پیش از پایان نقاب از چهره برمی‌گیرند. آیا آنچه را می‌بینیم به‌راستی می‌بینیم؟ آن چیز ناموجود شاید هست بوده. بودن یا نبودن هیچ‌کدام بدون دیگری معنا نداشت».

از دیگر کتاب‌های چاپ‌شده در مجموعه «شرایط» نشر کتاب پاگرد، «موسیقیِ اریش زان و داگون» نوشته اچ. بی. لاو کرافت است که با ترجمه محسن کاس‌نژاد منتشر شده. این کتاب شامل دو قصه است به نام‌های «موسیقیِ اریش زان» و «داگون». قصه موسیقی اریش زان ماجرای محله‌ای گمشده به نام رو دوسیل است که راوی زمانی در آن زندگی می‌کرده و موسیقی‌ای را می‌شنیده که پیرمردی به نام اریش زان می‌نواخته. در این موسیقی گویی رازی بوده است. اکنون که ظاهرا مدتی از آن قضایا گذشته، راوی آمده است تا آن محله را پیدا کند اما از رو دوسیل رد و نشانی نیست. راوی می‌گوید در آن محله زندگی فقیرانه‌ای را گذرانده و موسیقی اریش زان را شنیده بوده است. او آن‌گاه شرح زندگی در این محله و آن موسیقی رازآمیز را بازمی‌گوید. آنچه می‌آید سطرهایی است از این قصه که در آن راوی نوازندگی اریش زان و موسیقی او را در یکی از شب‌هایی که اریش زان گویی غریب‌تر از همیشه می‌نواخته وصف می‌کند: «توصیف نوازندگی اریش زان در آن شب دهشتناک کاری بیهوده است. آن موسیقی ترسناک‌ترین چیزی است که در عمرم شنیده‌ام و حالا که چهره‌اش را به یاد می‌آورم، درمی‌یابم که محرکش چیزی نبود جز وحشت محض. او سعی داشت تا با سروصدای به‌راه‌انداخته، چیزی را از آنجا دور کند و یا صدایی را خفه سازد، اما چه چیز را؟ نمی‌دانم و این به نظرم بسیار ترسناک می‌آمد. نوای ساز او اینک بسیار وهم‌انگیز و جنون‌آمیز شده بود، اما هنوز نبوغ سرشاری که از آن پیرمرد سراغ داشتم، در موسیقی‌اش طنین‌انداز بود. این‌بار تم موسیقی‌اش را شناختم، او داشت قطعه رقص مجار می‌نواخت و این نخستین‌باری بود که می‌شنیدم زان کار آهنگ‌ساز دیگری را اجرا می‌کند. رفته‌رفته صدای سازش بلند و بلندتر می‌شد؛ وحشیانه و وحشیانه‌تر؛ گویی جیغ می‌کشید و مویه می‌کرد...». قصه بعدی کتاب با عنوان «داگون» باز شرح موقعیتی غریب است، این‌بار از نوعی دیگر. راوی در حال نوشتن اتفاقی است که در زمان جنگ در اقیانوس آرام و روی کشتی‌ای که او مباشر محموله‌هایش بوده، برای او و همراهانش رخ داده است. اتفاقی که به‌دنبال آن راوی در دریا سرگردان می‌شود. ماجرا از این قرار است که کشتی به تصرف آلمانی‌ها درمی‌آید و سرنشینان کشتی اسیر می‌شوند؛ اما راوی با قایقی کوچک فرار می‌کند. روی قایق به خواب می‌رود و بیدار که می‌شود خود را «نیمه‌غریق در گستره لزجی از باتلاقی سیاه و دوزخی» می‌یابد.

«دربی کنتاکی درب و داغان است» نوشته هانتر اس. تامپسن دیگر کتاب منتشرشده در مجموعه «شرایط» است. این کتاب که با ترجمه طهورا آیتی منتشر شده، جُستاری است که چنان‌که در مقدمه آن اشاره شده، هانتر اس. تامپسن در آن از خلال روایت طنزآمیز یک مسابقه اسب‌دوانی، آمریکای دوران نیکسن را نقد می‌کند. شیوه نوشتار تامپسن همان‌طورکه در آغاز همین مقدمه اشاره شده، نوعی از ژورنالیسم است که «ژورنالیسم گانزو» نامیده می‌شود. در مقدمه جستار «دربی کنتاکی درب و داغان است» درباره این نوع از ژورنالیسم آمده است: «ژورنالیسم گانزو سبکی از ژورنالیسم است که در آن گزارشگر ادعای بی‌طرفی ندارد و روایت اغلب از زبان اول‌شخص شرح داده می‌شود. نخستین‌بار بیل کاردوسو، ژورنالیست آمریکایی، برای توصیف نثر تامپسن واژه گانزو را به کار برد که پس از آن در وصف این گونه جدید ژورنالیسم به کار رفت: ژورنالیسمِ وابسته به ملاحظات شخصی و طبعا غیربی‌طرف». جستار «دربی کنتاکی درب و داغان است» با طراحی‌های رالف استدمن همراه است. طراحی‌هایی با مداد ابرو و ماتیک. آنچه می‌خوانید سطرهایی است از این جستار: «ازدحام در خیابان‌های دور و بر مسیر مسابقات سنگین بود؛ حرکت جمعیت کُند، هوا خیلی گرم. در مسیر آسانسور لژ مطبوعات، درست داخل استادیوم، به یک ردیف سرباز برخوردیم که همه باتوم‌های سفید دراز دستشان بود. حدود دو جوخه، با کلاه‌خود. مردی که کنارمان می‌آمد گفت فرماندار و دار و دسته‌اش بودند. استدمن مضطرب پاییدشان. چرا از اون چماق‌ها دارن؟ گفتم: پلنگ‌های سیاه. بعد جیمبوهه توی فرودگاه را یادم آمد و با خودم فکر کردم الان در چه فکری است. احتمالا خیلی عصبی باشد؛ پلیس و سرباز از سر و کول هم بالا می‌رفتند. از وسط جمعیت پیش می‌رفتیم، از ورودی‌ها می‌گذشتیم، از میدان تمرین که در آن سوارکارها اسب‌ها را بیرون می‌آورند و مدتی پیش از هر مسابقه راه می‌برند تا شرط‌بندها خوب بتوانند نگاه‌شان کنند. امروز پنج میلیون دلار شرط بسته می‌شود. یک عالمه برنده، بازنده‌ها بیشتر...».

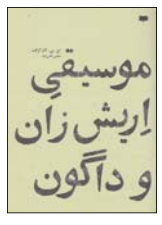

مرور

تاریخچه مردم عادی

• **شرق:** «تاریخ همه ما را ناامید کرد اما مهم نیست. در ابتدای قرن بیستم ماهیگیری پیر و همسرش تصمیم گرفتند برای کسب پول بیشتر اتاق‌های خانه را اجاره بدهند. هر دو در دهکده ماهیگیری یونگ‌دو به دنیا آمده و بزرگ شده بودند؛ جزیره‌ای در پنج مایلی شهر بندری بوسان. در دوره زناشویی طولانی‌شان زن سه پسر به دنیا آورد اما فقط هونی بزرگ‌ترین و ضعیف‌ترین آنها زنده ماند. هونی با مچ پایی کج و لب شکری به دنیا آمد، بااین‌حال شانه‌هایی قوی، بدنی درشت و چهره‌ای مطلوب داشت. حتی در جوانی هم خلق‌وخوی ملایم و خوشایند کودکی را حفظ کرده بود. وقتی هونی از روی عادت با دیدن غریبه‌ها دهان غیرعادی خود را با دست می‌پوشاند، شبیه پدر خوش‌قیافه‌اش می‌شد. هر دو چشم‌هایی درشت و بشاش داشتند. ابروهای تیره به پیشانی پهنش زینت می‌بخشید. پوست چهره‌اش به‌خاطر کار مداوم بیرون از خانه برنزه بود. هونی هم مانند پدر و مادرش کُند صحبت می‌کرد و برخی به‌اشتباه تصور می‌کردند این ناتوانی به‌خاطر مشکل ذهنی است اما تصوری درست نبود. سال ۱۹۱۰، زمانی که هونی بیست‌وهفت‌ساله بود، کره تحت‌الحمایه ژاپن قرار گرفت. ماهیگیر و همسرش که رعیت‌هایی سخت‌کوش و مقتصد بودند مانع از این شدند که اشراف نالایق و حکمران‌های فاسدی که کشور را به دزدها تسلیم کرده بودند، زندگی‌شان را آشفته کنند...».

آنچه خواندید سطرهای آغازین رمانی است با عنوان «پاچینکو» نوشته مین جین لی که با ترجمه منصوره وحدتی احمدزاده در نشر اختران منتشر شده است. مین جین لی، نویسنده کره‌ای - آمریکایی است که با همان اولین کتابش با عنوان «غذای رایگان» توجه منتقدان و مخاطبان ادبیات را به خود جلب کرد. «پاچینکو» دومین کتاب اوست؛ کتابی که چنان‌که در توضیح پشت جلد ترجمه فارسی آن اشاره شده، مین جین لی را در ردیف نویسندگان محبوب آمریکا قرار داد. رمان «پاچینکو» چنان‌که در همین توضیح و به نقل از دیوید میچل، نویسنده پرفروش نیویورک‌تایمز، آمده «سرگذشت عمیق، گسترده و مدهوش‌کننده یک خانواده مهاجر کره‌ای در ژاپن است که با سرسختی و شکیبایی به موفقیت دست می‌یابد».

ترجمه فارسی رمان «پاچینکو» با ضمایمی همراه است. یکی از این ضمایم مؤخره‌ای است به قلم خود نویسنده. مین جین لی در این مؤخره توضیح داده است که داستان این رمان چطور به ذهن او آمده و آن را چگونه ۳۰ سال با خود حمل کرده و این رمان چطور به سرانجام رسیده است. مین جین لی توضیح می‌دهد که براساس طرحی که در ذهن داشت پیش‌نویس‌هایی نوشت اما این پیش‌نویس‌ها به سرانجامی نرسیدند، چون راضی‌اش نمی‌کردند، اما سرانجام به داستانی رسید که همان بود که می‌خواست و رمان «پاچینکو» نوشته شد و به سرانجام رسید. بعد از این مؤخره بخشی آمده است با عنوان «راهنمای خواندن گروهی» که سؤال‌هایی است درباره رمان که با مخاطبان آن در میان گذاشته شده است.

بعد از آن مصاحبه‌ای با مین جین لی آمده است.

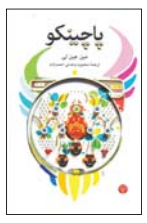

پاچینکو

مین جین لی

ترجمه منصوره وحدتی‌احمدزاده

نشر اختران

مین جین لی در این مصاحبه درباره رمان «پاچینکو»، فرایند نوشتن آن و جزئیاتی مرتبط با آن مثل شخصیت‌پردازی، زاویه دید و ... صحبت کرده و نیز از نویسندگان مورد علاقه‌اش نام برده است. نویسندگانی مثل دیکنز، فلوبر، تولستوی، بالزاک، سینکلر لوییس، همینگوی، مارک تواین، فاکنر، شروود اندرسن و دیگرانی که مورد تحسین او هستند.

او در آغاز این مصاحبه در پاسخ به این پرسش که چه‌چیز الهام‌بخش او برای نوشتن رمان «پاچینکو» بوده و چرا بر کره و ژاپنِ دوران جنگ تمرکز کرده، می‌گوید: «من سی سال پیش زمانی که به کالج می‌رفتم درباره کره‌ای‌های ساکن ژاپن مطالب زیادی آموختم. درباره این جامعه که طی سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۴۵ تحت اشغال ژاپن بود، چیزی نمی‌دانستم و به‌عنوان یک مهاجر دور از وطن کنجکاو بودم درباره این جماعت کره‌ای که زمانی با هم متحد بودند و در نتیجه حملات پی‌درپی به کشور و بی‌ثباتی آن، پراکنده شده بودند، اطلاعاتی کسب کنم؛ اما در حقیقت چیزی که من را به نوشتن و بارها بازنویسی این رمان سوق داد، داستان‌های متقاعدکننده افرادی بود که در تلاش برای رویارویی با فجایع تاریخی زندگی کرده بودند. اگرچه تاریخ پادشاهان و فرمانروایان واقعا جذاب است، فکر می‌کنم ما تشنه دانستن تاریخچه زندگی مردم عادی که فاقد منابع مادی و ارتباطات بوده‌اند نیز هستیم. کره‌ای‌های امروزه از میراثِ اشغالِ کره توسط ژاپن، جنگ جهانی دوم، جنگ سرد، جنگ کره، کنفوسیوس‌گرایی، آیین بودا، کمونیسم و مسیحیت آگاهی دارند. تمام این موضوعات در این کتاب منعکس شده‌اند، زیرا برای من جالب‌اند اما می‌خواستم بررسی و بهتر درک کنم که مردم با وجود این رویدادها و مشکلات چگونه زندگی می‌کنند. این جنگ‌ها و اندیشه‌ها در تصورات ما جمع‌اند اما در زندگی روزمره چنین رویدادها و عقایدی لحظه‌به‌لحظه به‌درستی نمایش داده می‌شوند».